شکل‌های زندگی

رومن گاری و بعد زیبایی‌شناسانه بی‌اراکندگی

گذشته پرسه می‌زند

نادر شهریوری (صدفی)

رومن گاری شباهتی به آندره مالرو و باتریک مودیانو دارد. هر سه بی‌خانمانی را تجربه کرده‌اند. منظور از بی‌خانمانی، بی‌خانمانی واقعی است: کودکی که پدر خود را به باد نمی‌آورد مانند رومن گاری، کودکی که پدر و پدربزرگش خودکشی کرده‌اند و نزد مادربزرگش بزرگ می‌شود مانند آندره مالرو یا کودکی که با وجود داشتن پدر از جانبش طرد می‌شود مانند باتریک مودیانو. این بی‌خانمانی ریشه‌دار، در ادبیات هر سه نویسنده انعکاس می‌یابد تا گواهی بر فلاکت و بی‌خانمانی فرد در جهان نباشد. مالرو با عنوان معتبار کتاب «ضدخاطرات» در واقع به خاطره‌های خود از گذشته «واکنش» نشان می‌دهد و مودیانو در ادبیاتش با پرسه‌زدن در کوچه‌ها، خیابان‌ها و کافه‌ها گذشته را جست‌وجو می‌کند و رومن گاری و اما او، هم با ادبیات و هم با زندگی‌اش نشان می‌دهد که گذشته هیچ نگذشته است.

رومن گاری در کتاب زندگی و مرگ امیل آزار، کتابی که تصمیم می‌گیرد بعد از مرگش چاپ شود، می‌نویسد: «من برای خود همیشه آدم دیگری بوده‌ام.» او در ادامه آدم دیگری بودن، به‌دنبال هویت‌ها یا موجودیت‌های تازه می‌گردد. او تا لحظه مرگ با «ضدخاطرات» اما در واقع با خاطره‌ها، در گریز از گذشته اما در جست‌وجوی آن، در گریز از خود اما در پی خود، بود. هویت‌هایش با جعل اسم‌های مستعار در واقع بر موجودیت‌های تازه خود اضافه می‌کند. ایمل آزار تنها یکی از موجودیت‌هاست؛ او با این نام یکی از مهم‌ترین کتاب‌هایش «زندگی در پیش‌رو» را چاپ می‌کند اما او هویت‌های دیگری نیز دارد: رومن کاسو، فوسکو سیناتری، شاتان بوکا و لوسین بولار؛ از دیگر اسم‌های مستعار یا درواقع از دیگر موجودیت‌های زندگی او هستند.

موسو- قهرمان کودک رومان «زندگی پیش‌رو» همیشه به‌دنبال گذشته‌اش، در کوچه‌خیابان‌های پاریس در اطراف محله‌ای که زندگی می‌کند به پرسه می‌زند. او مانند هر آدم دیگری و به‌خصوص هر کودک دیگر می‌خواهد بداند مادرش چه‌کسی است و هویّت با زنی برخورد می‌کند که از او خوشش می‌آید و با خود خیال می‌کند شاید آن زن مادرش باشد. اما او مادرش را نمی‌یابد زیرا مادرش به قتل رسیده است. موسو باوجود سن کمش تلخی واقعیت را درمی‌یابد: «زندگی چیزی نیست که متعلق به همه باشد.» «زندگی چیزی نیست که متعلق به همه باشد» این را باتریک مودیانو خیلی بعد می‌فهمد اما رومن گاری نیز آن را خوب درمی‌یابد «۲۱ دسامبر سال ۱۹۱۴ از پیله‌تونیانی به دنیا آمدم و در تقویم روسی روز تولدش ۸مبی ذکر شده اما در تمامی زندگی‌نامه‌های معتبری که حتی کنسل گالیمار را هم برای رمان‌هایش به او اختصاص داده، محل تولدش مسکو است و ایوان موسوجکوی هنریسه مشهور روسی نقش پرخیالی‌اش را بازی می‌کند.» «هفته‌ای می‌سد نشست در «خود» در «من» از ابتدا با رومن گاری همراه است او و اما تمامی تلاشش آن می‌شود که به این تشتت و پراکندگی، بعدی زیبایی‌شناسانه‌تر ببخد.

در ۱۹۳۵ «توفان» نخستین اثر رومن گاری منتشر می‌شود و رومن کاسو نویسنده این اثر می‌گوید: «رومن کاسو دو پدر برای خود می‌شناسد «کوکول» و خصوصاً «مالرو». اما با مالرو قرابت بیشتری دارد و از باب تمجید درباره مالرو گفته بود: هیچ‌کاه در تجربه انسانی‌ام به انسانی برنخوردم که تا این حد و اندازه لوچیانه و سرسختانه در جست‌وجوی بدزیبایی‌شناسی در اخلاق باشد.» «بعدی زیبایی‌شناسی در اخلاق» اگر بتوان آن را درست تفسیر کرد بعدی زیستن برای خود در عین توجه به دیگری، زیرا «دیگری» همواره مساله اساسی اخلاق است. با این حال بعد زیبایی‌شناسی- «حق» من، «با یرنگ می‌کند و این در نوشته‌های مالرو وجود است. فکر نوشته‌های رومن گاری را می‌توان یک‌ماه کانه نوشته‌های مالرو جنین آشکارا به صیغه اول شخص‌مفرد نوشته شده‌اند. «آثار مالرو به صیغه اول‌شخص مفرد نوشته شده‌اند. در این شکی نیست.... «من»- حوادث را فرامی‌خواند. ایجاد می‌کند و شکل می‌دهد. آثار مالرو من یک زندگی‌اند و همچنین من شخصیتی که زندگی او را به جهان نمایشی می‌کند. مالرو با عنوان معتبار کتاب «ضدخاطرات» در واقع به خاطره‌های خود از گذشته «واکنش» نشان می‌دهد و مودیانو در ادبیاتش با پرسه‌زدن در کوچه‌ها، خیابان‌ها و کافه‌ها گذشته را جست‌وجو می‌کند و رومن گاری و اما او، هم با ادبیات و هم با زندگی‌اش نشان می‌دهد که گذشته هیچ نگذشته است.

گفت‌وگو با لیلی گلستان درباره رومن گاری، ترجمه ادبی و وضعیت فعلی فرهنگ

تخیل در اینجا و افتاده

پیام حیدرقزوینی

عکس: عباس کوثری، شرق

عطف کتاب

تنهایی آمریکای لاتین

بهتازگی کتاب «بوی درخت کوپاو» که گفت‌وگویی است با کابریل گارسیا مارکز، با ترجمه لیلی گلستان در نشر مرکز منتشر شده است. این گفت‌وگوی طولانی که توسط پلینیو مندوزا انجام‌شده به موضوعات مختلف و تأثر کوئائوس مارکز پرداخته است. گلستان پیش‌تر، گفتارش یک مرگ» را از مارکز ترجمه کرده بود و البته «بوی درخت کوپاو» هم در سال ۱۳۶۲ با ترجمه مشترک او و صفیه روحی منتشر شده بود. اما در چاپی که اینک توسط نشر مرکز منتشرشده، همه بخش‌های کتاب توسط گلستان ترجمه‌شده و او در یادداشت کوتاهش در ابتدای کتاب نوشته: «برای چاپ مجدد و به‌دلیل اینکه سال‌ها از ترجمه‌اش می‌گذشت، از نو خواندمش. ترجمه‌ها را در کنار هم یک‌دست ندیدم. یک‌دست نمی‌شد. مگر اینکه از نو آن‌بخش دیگر را خودم ترجمه می‌کردم. کردم. همین شد. لازم است متذکر شوم که سال انتشار کتاب در فرانسه ۱۹۸۲ است. یعنی همان سالی که مارکز جایزه نوبل را گرفت. پس اگر از واژ خواهش جیزهایی را به ما می‌دانیم که او نمی‌خواهد، طبعا برای این است که بعدا در این سی‌وسه‌سال فاصله اتفاق افتاده است. از ۱۹۸۲ تا ۲۰۱۴. مثل: «صدسال تنهایی به هفده‌زبان ترجمه شده» که می‌دانیم بعدها به ۳۰زبان هم رسید....» «بوی درخت کوپاو» با سخنرانی مارکز در مراسم اهدای جایزه نوبل ادبی سال۱۹۸۲ شروع می‌شود و بعد گفت‌وگو با او آمده است. گفت‌وگویی که با خاطرات مارکز از «خویش»اش شروع می‌شود: «زنده‌ترین و تابه‌ترین خاطره من به آدم‌ها مربوط نمی‌شود.

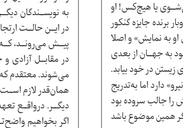

بوی درخت کوپاو
پلینیو مندوزا
ترجمه لیلی گلستان
نشر مرکز

بلکه به خانه ارتباط دارد. خانه‌مان در آراکاتکا که با بدبرسزی و مادربزرگم در آن زندگی می‌کردم. هنوز هم این رویا باقی است. واضح‌تر بگویم: تمام روزهای زندگی‌ام با این احساس از خواب بیدار می‌شوم -حال درست نا نارست- که گویا دیده‌ام در خانه هستم. در رویایم بدون من مشخص و به‌دلیل خاصی در آنجا هستم. اگرچه هرگز آن خانه بزرگ را نشکرده‌ام، و فقط در خواب است که احساس بسیار شدید همان‌زمان را حفظ کرده‌ام: ترس از تاریکی...» گفت‌وگو در ادامه به موضوعات مختلف گذشته مارکز و آثار او می‌پردازد. در یکی از ارزشمندترین بخش‌های گفت‌وگو با نام «فقط یک اثر»، مارکز درباره ادبیات متعهد در آمریکای‌لاتین می‌گوید: «می‌خواهم که دنیا سیاسیست شود و معتقدم که دیر یا زود چنین خواهد شد. اما من نسبت‌به آنچه در نزد ما «ادبیات متعهد» نام دارد، دارت بکویم «رمان اجتماعی» نام دارد.» که نقطه اوج همان ادبیات است. بسیار محتاطم. به نظرم می‌آید تصویر تلنگی که از دنیا و زندگی به دست می‌دهد، برای اندیشه سیاسی، چیزی به ارمغان نمی‌آورد. و نه‌تنها باعث پیشرفت اخلاقیات نمی‌شود. بلکه بازدارنده آن نیز هست. مردم آمریکای‌لاتین از طلب بازتاب ظلم و بی‌عدالتی در رمان نیستند. چون خود ایشان بیش از هرساله دیگری با آن آشنا هستند. بسیاری از دوستان جیگرای من اغلب تصور می‌کنند که باید اصولی را در مورد مسایل نوشتی یا نانوشتی به نویسندگان دیگر دیکته کنند. و در این حالت ارتجاعی به حدی پیش می‌رود، که حتی، خود، به سدی در مقابل آزادی و خلاقیت مبدل می‌شوند. معتقدم که یک‌رمان عشقی همان‌قدر لازم است که هر نوع رمان دیگر. درواقع تعهد یک‌نویسنده و اثر بخواهیم یکلمه‌ی قبل از خودکشی‌اش بیانگر همین موضوع باشد «خیلی خوش گذشت. ممنون. خداحافظ.»

در قصه‌های کاری همیشه تخیل با ظرافتی خاص وجود دارد و طنز هم در اغلب نوشته‌هایش دیده می‌شود. کاری در نوشتن با طنز خیلی متبحر است و از این حیث «مردی با کبوتر» طناترین کتابش است. تخیل فوق‌العاده‌ای در صحنه‌ها و موقعیت‌های این کتاب وجود دارد چراکه داستان «مردی با کبوتر» برای اینکه به خوبی جا بیفتد تخیل زیادی می‌طلبیده و کاری هم به‌خوبی این کار را کرده و حسابی تخیل‌اش را جاانداخته وتصورهای فوق‌العاده‌ای ارایه کرده است.

آیا می‌توان در بین آثار کاری ایده‌ای محوری را جست‌وجو کرد؟

کاری در همه کتاب‌هایش نگاهی اجتماعی دارد. او به طریقی شخصیت‌های اجتماع را می‌گیرد. در آنها غور می‌کند. می‌شناسدشان و خیلی‌خوب شخصیت‌پردازی می‌کند. شاید بتوان گفت که در آثار کاری نوعی نگاه جامعه‌شناسانه وجود دارد و تمام شخصیت‌های آثار کاری برگرفته از ایده‌های خود کاری و اجتماعی هست‌که او در آن زندگی می‌کند. البته طبیعی است که تخیل هم در اینجا نقش مهمی داشته است. اما شخصیت‌پردازی کاری فوق‌العاده است. مثلا شخصیت داستان «مردی با کبوتر» هرحرکتی که می‌کند دقیقا همان چیزی است که این کاراکتر باید آن را انجام دهد. یا مثلا در کتاب «زندگی در پیش‌رو» زراخانم خوره می‌کوید که می‌کند دقیقا همان است که باید باشد. شخصیت‌پردازی کاری یکی از مشخصه‌های کارهای اوست و او خیلی‌خوب این کار را بلد است.

دراثر کاری جنبه اجتماعی پررنگ‌تر است یا جنبه سیاسی؟

کاری را هم می‌توان نویسنده‌ای اجتماعی دانست و هم نویسنده‌ای سیاسی. چون او خیلی به سیاست علاقه‌مند است و این علاقه در کارهایش هم دیده می‌شود. اما جنبه اجتماعی آثار او خیلی بیشتر از جنبه سیاسی است؛ البته در داستان «مردی با کبوتر» سیاست خیلی پررنگ است. اما در کتاب‌های دیگر او جنبه اجتماعی کاملا می‌چربد.

کاری هم در آثارش و هم در زندگی شخصی‌اش چهره مرموزی بوده است. رد زندگی شخصی او چقدر در آثارش دیده می‌شود؟

کاری مهاجری روس بوده و مهاجران همیشه نوعی ملال و اندوه دارند. این ویژگی تمام کسانی است که مهاجرت می‌کنند. کاری به‌عنوان مهاجری روس خیلی تلاش می‌کند تا در جامعه‌ای که به آن پناه برده جا بیفتد. خودکشی جین سبیرک، که همسر کاری بود، تأثیر بدی بر او گذاشت و خودش هم درنهایت سال‌ها بعد خودکشی کرد. کاری به قول فرانسوی‌ها آدمی«ملانکولیک» است. ملال و اندوه و رنج درونی در او به‌شدت وجود دارد و این ویژگی‌ها به‌خصوص در مصاحبه‌هایش به‌وضوح دیده می‌شود. شاید همه این‌ها برآمده از موقعیت مهاجربودن او باشد یا شاید شاید تأثیر زندگی او باشد. کاری در دیدخانه‌ای متولد شد که هرروز با پرچم عظیم مقابل‌شکل می‌شد. سه‌هزاروپانصدکارمند از هر نژاد و هرنگ و هرمذهبی، شانه‌روز در زدن مافنه خخصیتان، به مشکلات دوستی بین ملت‌ها همزیستی مسالمت‌آمیز و همکاری‌های بین‌المللی که روسایشان طی بیش از ده سال در سال‌های کنفرانس و گردهمایی و مجمع‌عمومی به عبارت مورد بحث و مذاکره قرار داده بودند، رسیدگی می‌کردند. در دفاتر ارتباطات روابط به سازمان‌ملل متحد، اصطلاحات محاوره‌ای کار سختی بود و باید معادل‌هایی برای آنها پیدا می‌کردم که به‌خوبی در زبان توجه جا بیفتد و امیدوارم این اتفاق افتاده باشد. در «زندگی در پیش‌رو» این ویژگی خیلی بیشتر دیده می‌شود و ترجمه آن کتاب هم دشوار بود.

دراترجمه اصطلاحات باید چه معیارهایی را رعایت کرد تا متن به اصطلاح ابرانیزه نشود؟

باید به خود متن اصلی وفادار بود. من دوست ندارم متن ابرانیزه‌شده تحویل خواننده بدهم. معیار من این است که متن اصلی را حفظ کنم و ترجمه وفادارانه انجام دهم. در موارد کمی‌ای که بطلبد از اصطلاحات عامیانه فارسی استفاده کنم. مثلا همین مواد «پتوپهن» و «قرطاس بازی» که اشاره کردید.

مترجم اما در چه‌ز تسلط به زبانی که می‌خواهد از آن ترجمه کند. باید دارای چه پشتوانه‌هایی در زبان فارسی باشد؟ تسلط به ساست دیب افرویسی به‌عنوان یک از این پشتوانه‌ها چقدر ضروری است؟

مترجم متن ادبی باید زبان مادری‌اش را خیلی‌خوب بداند. حتی بهتر از زبانی که قرار است از آن ترجمه کند. از این رو مترجم متن ادبی باید کتاب‌های کلاسیک فارسی را خیلی‌خوب خوانده باشد و تاریخ ادبیات ایران را بداند. نمی‌توانیم به زبانی که آثار مهم فارسی را خوانده باشیم دست به ترجمه بزنیم. اما این اتفاقی است که امروز به‌وفور دیده می‌شود و نتایجش هم خنده‌دار است. مقصر به‌وجودآمدن این وضعیت ناشران هستند که سختگیری کمی‌اند. و اجازه می‌دهند که هرچه از رادرسیدهای کتاب چاپ کند. چه در حوزه تالیف و چه در حوزه ترجمه. ترجمه‌کردن سواد می‌خواهد. شما باید آثار کلاسیک زبان مادری‌تان را کامل خوانده باشید. «تاریخ بیهقی»- «سفرنامه» ناصرخسرو و «گلستان» سعدی و آثار دیگر را باید خوانده باشید و زبان فارسی‌تان را و

عطف کتاب

لیلی گلستان تاکنون دو کتاب از رومن گاری به فارسی ترجمه کرده که هر دو کتاب در سال‌های گذشته منتشر شده بودند. «مردی با کبوتر» یکی از آنها است که به‌تازگی در نشر ثالث تجدیدچاپ شده و دیگری «زندگی درپیش‌رو» است که چندسالی است اجازه انتشار ندارد. گفت‌وگو با گلستان به‌مناسبت انتشار دوباره «مردی با کبوتر» انجام شده و البته در این مدت آثار دیگری هم با ترجمه او منتشر شده‌اند که «بوی درخت کوپاو»، گفت‌وگو با مارکز در نشر مرکز و گزیده‌شعرهای رینسوس در نشر ثالث از آن جمله‌اند. «حکایت‌حال»، گفت‌وگوی لیلی گلستان با احمد محمود نیز کتابی خواندنی است که پس از شما هخیرا تجدیدچاپ شده. در این گفت‌وگو جز پرداختن به اهمیت و جایگاه رومن گاری در ادبیات فرانسه و ویژگی‌های سبکی و زبانی او، درباره ادبیات داستانی این سال‌های ایران و همچنین وضعیت ممیزی کتاب در دوسال اخیر هم صحبت کرده‌ایم. گلستان در جایی از این گفت‌وگو با اشارات از شرایط فرهنگی موجود می‌گوید که به وعده‌های داده‌شده درباره تغییر وضعیت فرهنگی خوشبین نیست. زیرا اراده‌ای برای اجرای تصمیمات گرفته‌شده در حوزه فرهنگ وجود ندارد.

«زندگی در پیش‌رو» و «مردی با کبوتر» دو اثر از رومن گاری‌اند که با ترجمه شما به فارسی منتشر شده‌اند. چرا به سراغ رومن گاری و ترجمه این دو کتاب رفتید؟

علاقه من به آثار رومن گاری دلیل اصلی انتخاب این دوکتاب او برای ترجمه بوده است. به‌نظرم کاری نویسنده فوق‌العاده‌ای است و شخصیت جالبی هم دارد. من با خواندن «خداحافظ کاری‌کوبیر» به او علاقه‌مند شدم و بعد از آن، همه آثارش را خواندم و حتی برخی داستان‌هایش را چندین‌بار خواندم. بعد رمان «زندگی در پیش‌رو» را که منتشر شد، ترجمه کردم که با استقبال روبه‌رو شد. این رمان اگرچه در حال حاضر اجازه چاپ ندارد. اما هنوز هم نسخه افسنی آن با استقبال روبه‌رو است. بعد از «زندگی در پیش رو» «مردی با کبوتر» را برای ترجمه انتخاب کردم چون این داستان طنز فوق‌العاده‌ای دارد و انتقاد همراه با استعاره به وفور در آن وجود دارد. من از این ویژگی‌ها و به‌خصوص نوع طنزی که در این داستان به کار رفته خیلی خوشم آمد و ترجمه‌اش کردم.

به وجود تداخل در داستان «مردی با کبوتر» اشاره کردید. این ویژگی که‌ویبش در برخی دیگر از آثار کاری هم دیده می‌شود، آیا طنزی را می‌توان از ویژگی‌های مشترک داستان‌های کاری دانست؟

بله، کاری در داستان‌هایش خیلی از ظنز استفاده کرده است. در «زندگی در پیش رو» هم طنز ظریف، لطیف و زیبایی وجود دارد. نوع طنزاری او ظرافت خاص خودش را دارد.

کاری چه جایگاهی در ادبیات فرانسه دارد و چقدر روی نویسندگان بعد از خودش تاثیرگذاشته است؟

کاری جایگاه مهمی در ادبیات فرانسه دارد. او دوبار جایزه گنکور را گرفته که بار دوم با یکی از نام‌های مستعارش بوده است. گنکور را فقط یک‌بار به هر نویسنده می‌دهند و کاری که «زندگی در پیش‌رو» را با نامی دیگر منتشر کرده بود جایزه اول جایزه را برد و بعد از آن افشا کرد که نویسنده این رمان بوده است. او جایگاه بالایی در ادبیات فرانسه دارد و کسانی که از نویسندگانی است که آثارش همواره در فرانسه پرفروش بوده‌اند. جلیانه نویسنده‌گاری در انداره کاری تاثیر خودش را بر نویسندگان بعد از خود می‌گذارد. البته که کسانی از او تاثیر گرفته‌اند اما نمی‌دانم. ولی به‌هرحال جزو نویسندگان طراز اول و محبوب ادبیات فرانسه است.

در بین آثار کاری «مردی با کبوتر» چه جایگاهی دارد؟

من این داستان را خیلی دوست دارم چون خیلی خوب نوشته شده. اما شاید بتوان گفت جایگاه «زندگی در پیش‌رو» بالاتر از «مردی با کبوتر» است. در فرانسه استقبال از «زندگی در پیش‌رو» خیلی زیاد بوده همچنان هم که در ایران هم این‌طور بوده است. و حتما براساس این داستان فیلمی ساخته شد و سیمون سینیوره در نقش «رزا خانم» را بازی کرد و جایزه اسکار هنرمند زن خارجی را گرفت و به این واسطه جایگاه این اثر کاری بیشتر از بقیه آثارش تثبیت شد.

کاری در «مردی با کبوتر» موضوعی سیاسی را با ظنز همراه داستان قرار داده و با نگاهی انتقادی و هزل‌آمیز به آن پرداخته است. توجه به سیاست در برخی دیگر از آثار او هم وجود دارد، اما به‌کاریکری نخیل و طنزاخته‌شده در داستان‌های قرباتی سیاسی نشود. نظرتان درباره تخیل و طنز در آثار کاری چیست؟

رومن کاری چهره مرموزی است و این ویژگی هم در آثار او و هم در زندگی شخصی‌اش دیده می‌شود. کاری در تاثیر با هول و طرزی خشونت‌بساری از مبایل جنس جهان معاصر را درست‌انداخته و در زندگی شخصی‌اش نیز همین کار را با نام‌های مستعارش کرده است. کاری با نام‌های مستعار مختلف و به چندزبان داستان‌هایش را منتشرمی‌کرد و امروز به‌عنوان اولین نویسنده‌ای شناخته می‌شود که توانسته با دونام مختلف دوبار برنده جایزه گنکور شود. گنکور از جمله جوایز معتبر ادبی است، اما کاری با نامی خیلی برگزارکنندگان این جایزه را فریب داد و دوبار برنده این جایزه شد. کاری در سال ۱۹۸۰ در پاریس خودکشی کرد. در حالی‌که نوشته‌های به‌جامانده او از نشان می‌دادند که مارمی‌داشته دیگری توسط او را، اما با نام‌های مستعار دیگری، منتشر می‌کرد. مهم‌ترین رمان مستعار کاری، اثر ایمل بود که با همین نام برنده جایزه گنکور به‌خاطر کتاب «زندگی در پیش‌رو» در سال ۱۹۷۵ شده بود. جعل واقعیت و دست‌انداختن امور جدی در آثار مختلف کاری هم دیده می‌شود. داستان «مردی با کبوتر» او نمونه‌ای از این‌دست است. اگر کسی کاری را با ترجمه کسی کاری را ترجمه کند جدیدا منتشر شده بود و به‌تازگی هم چاپ‌دوم این کتاب در نشر ثالث منتشر شده است. «مردی با کبوتر» نیز اولین‌بار با نامی مستعار منتشر شده بود و سال‌ها بعد معلوم شد که نویسنده این داستان رومن کاری بوده است. نشر فراتوسی اثر در مورد این موضوع نوشته: «در سال ۱۹۵۸ رومن کاری کعضو عیات نمایندگی سازمان‌ملل متحد بود. تصمیم گرفت -به‌دلیل الزام در حفظ حقوق- مردی با کبوتر را با نام مستعار «فوسکو سیناتیلری» منتشر کند. اما به‌دلیل حجر زمانه این اسم مستعار را برگزید با آزمایشی بود برای ادامه این کار-که ادامه هم یافت- که البته بعدها نام شاتان بوکا و اصل آزار این قرض را اثاث کردند. رومن کاری، در زمان چاپ ساختمان نخواست که پدرخانواده مدنی‌ی و کبوتر باشد، اما در میان کاغذهایش نسخه‌ای بازنویسی‌شده به دست آمد که با دست تصحیح کرده بود و باعث شد ما فکر کنیم او آرزو داشته روزی نسخه اصلی آن را منتشر کند. این همان نسخه‌ای است که اینک ما منتشر می‌کنیم». اگرچه داستان «مردی با کبوتر» در اواخر دهه ۵۰میلادی منتشر شد، اما داستان آن با شرایط امروزی جهان کاملا دربیوند است. و اتکار کاری این داستان را در همین سال‌ها نشدند است. لیلی گلستان در یادداشت کوتاهی که برای ترجمه

شبح‌های رومن گاری

بزرگ‌ویرایو تصویر شده که در پوسته درونی‌اش تمام کارکنانش در تکاپوی اموری بیهوده‌اند و از ایجاد هرنوع تغییری در وضعیت جهان عاجزند. رواج این داستان، سازمان‌ملل را «بزرگ‌ترین مرکز جلب سیاح آمریکا شدن» می‌نامد که همواره هزاران بازدیدکننده را به دور خود می‌بلعد. به‌عزانی سازمان‌ملل نه تشکیلاتی برای رفع و رجوع مسایل جهان، بلکه سازمانی تشریفاتی است که مهاجرت وظیفه‌اش امتناع از انجام هر نوع تلاشی برای بهبود شرایط دراست: «در آن سوی دیوارهای کاری که ساختمان مجمع‌عمومی را به بزرگ عظیم مستطیل‌شکل متصل می‌کند، سه‌هزاروپانصدکارمند از هر نژاد و هرنگ و هرمذهبی، شانه‌روز در زدن مافنه خخصیتان، به مشکلات دوستی بین ملت‌ها همزیستی مسالمت‌آمیز و همکاری‌های بین‌المللی که روسایشان طی بیش از ده سال در سال‌های کنفرانس و گردهمایی و مجمع‌عمومی به عبارت مورد بحث و مذاکره قرار داده بودند، رسیدگی می‌کردند. در دفاتر ارتباطات روابط به سازمان‌ملل متحد، حتی نویسنده‌ها را هم نمی‌شناسند. اما علاقه‌مندند که توجه کنند؛ خب نمی‌شود. امکان ندارد که با این شرایط مترجم خوبی به وجود آید. مترجم ادبی باید بداند که نویسندگان امروز ایران و جهان چه آثاری منتشرکرده‌اند و بیکیر آثار نویسندگان مورد علاقه‌اش باشد و همه باید در جریان نویسنده‌ها و همین نقدهایی که بر کتاب‌ها نوشته می‌شود هم باشد اما حال می‌بینیم که درصد کنجکاوی‌دانش خیلی زیاد است. غالب جوان‌ها می‌نه کتاب می‌خوانند. نه سینما می‌روند. نه تئاتر می‌بینند و نه هیچ چیز دیگری. اما فقط می‌خواهند بنویسند. با توجه به شایستگی‌ها و نقاش شوند و هرکس هم کتابشان چاپ شود یا نمایشگاه نقاشی بگذارند.

اشاره کردید که بیگیر داستان‌های ایرانی امروز هستید و اتفاقا تخیل که یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های نویسندگی رومن کاری است. درباخش مهمی از ادبیات داستانی امروز ایران هیچ حضوری ندارد. نظرتان در این مورد چیست؟

مردی با کبوتر
رومن کاری
ترجمه لیلی گلستان
نشر ثالث

دقیقا. تخیل مدتی است که در ایران وافتاده است. در دوران جوانی ما، خیالبافی زیاد می‌کردیم. قصه می‌بافتیم. در خیالبافی‌های بافتن سفر می‌رفتیم. ماجراها بر ما می‌گذشت، عاشق می‌شدیم. شجیعم می‌کردیم و داستان‌های بسیاری را به هم می‌بافتیم. اما حالا من نمی‌بینم که جوان‌های ما از خیالبافی‌هایشان بگویند. آنها هرچه دوروبرشان می‌گذرد را می‌بینند و همان‌ها را می‌نویسند. اشکالی هم ندارد. اما خیالبافی‌کردن کار شیرینی است.

فکر می‌کنید چرا این اتفاق افتاده است؟

شاید به‌دلیل واقعیت‌هایی که در این سال‌ها برای جوان‌ها اتفاق افتاده است. دلیل این اتفاق فضای اطراف ما است. فضا آنقدر ما را درگیر کرده که وقتی برای تخیل‌کردن باقی نگذاشته است. به‌طورکلی فضای رئالیسم فضاهای بسیار متفاوتی می‌تواند داشته باشد و امروز ما با نوع دیگری از آن روبرویم. اما در پاسخ به پرسش شما باید بگویم که دست‌کم من یکی دلم برای فضای کارهای احمد محمود تنگ می‌شود. اما مثل اینکه آن اتفاق‌ها در حال‌حاضر در اولویت فکری نویسندگان فعلی ما نیستند. ما هم نمی‌توانیم وادارشان کنیم که به آنها بنویسند. آن‌نوع از رئالیسم در محیط دیگری و در شرایط دیگری خلق شد، فضای کنایی مثل «محمدها»ی احتمالا امروز خیلی کمتر اتفاق می‌افتد و اگر هم آن صحنه‌ها اتفاق بیفتد جوان‌های نویسنده ما در آن فضا حضور ندارند و آن را نمی‌بینند. آنها امروز دانشگاه‌ها و کافه‌ها و مهمانی‌ها و خیابان‌گردی‌ها را می‌نویسند. که خیلی هم خوب می‌نویسند.

معیار کلی شما برای انتخاب ترجمه‌هایتان چه بوده است؟ برخی مترجمان به سراغ ادبیات یک‌دوره یا دیکتشور می‌روند و برخی دیگر به‌صورت پراکنده کاری را انتخاب می‌کنند. شما انتخاب‌هایتان را بر چه اساسی انجام می‌دهید؟

قبل از هرچیز انتخاب کاری است که روی من اثر گذاشته باشد و دوستش داشته باشم. هیچ‌وقت سفارشی کار نکردم و دوبار به پیشنهاد کار کردم. یکی «اگر شبی از شب‌های زمستان مسافری» بود که پدرم گفت کتاب خوبی است و ترجمه‌اش کن. اما من هنگام خواندنش کمی حالت پس‌زدگی داشتم از بس‌که این داستان دورتنو و پیچ‌درپیچ بود. اما بعد از شش، هفت‌ماه که دوباره خواندمش، بدجوری درگیرش شدم. ترجمه‌اش هم خیلی دشوار بود چون قصه‌ها درهم می‌روند و سبک هرکدام متفاوت از دیگری است. بنابراین در این مورد من کتابی با روال یکسان را ترجمه نکردم، بلکه چندین‌کتاب را با سبک‌های مختلف ترجمه کردم. اما حالا وقتی به مجموعه‌کتاب‌هایی که ترجمه کردم‌ام نگاه می‌کنم، می‌بینم حسی از اجتماع یا علاقه به مردم در آنها وجود دارد. نوع زندگی مردم و رفتار و کردارشان و فضاهای متفاوت زندگی‌شان برای من جالب است. من از جاهای شلوغ خیلی خوشم می‌آید و می‌توانم ساعت‌ها بنشینم به تماشای آدم‌هایی که مثل من نیستند و هیچ‌چیزشان با من جور نیست. ترجمه‌هایم هم همگی به‌نوعی جنبه‌ای اجتماعی و مردمی دارند و این به‌طور ناخودآگاه در کار من به‌وجود آمده است.

آیا امروز معیار انتخاب در کار ترجمه برای بخشی از نسل‌ها از این‌رفته و عوامل دیگری به جز خود مترجمان این کار را انجام می‌دهند. این مساله چقدر به ترجمه ادبی امروز ما آسیب می‌رساند؟

این اتفاق بدی است که می‌تواند شکل‌های مختلفی هم داشته باشد. مثلا اگر کسی بدون اینکه کتابی را بخواند، شروع به ترجمه کند، نتیجه کار چندان مطلوب نخواهد بود. ترجمه یک‌کتاب خوب را باید جایزه گرفته به یا دریافت دیگری معروف‌شده. اصلا کار دریاره نیست. من کتابی که می‌خوانم و از آن خوشم می‌آید و تصمیم به ترجمه‌اش می‌گیرم را باید دو-سه‌بار دیگر بخوانم تا دارد فضای کتاب برایم کاملا مشخص شود. گاهی هم کتاب را دوبار ترجمه می‌کنم و باز هم دوبار دیگر بخوانم تا دارد فضای کتاب به کاری از مجلات فرهنگی که فهرست پرفروش‌های کتابفروشی‌ها را منتشر می‌کند، «زندگی در پیش‌رو» به عنوان اولین کتاب پرفروش دو کتابفروشی معرفی شده بود. در حالی که این کتاب به صورت غیرقانونی افشت شده و به صورت غیرقانونی هم دارد در کتابفروشی‌های قانونی به فروش می‌رود. آیا این شیوه درستی است؟ من «زندگی در پیش رو»ی شده‌ام‌ی‌ی‌ی